

خاطراتی از رضاشاه پهلوی

به نقل از مطبوعات، رجال سیاسی و کتب تاریخی

((هجوم متفقین))

روزی که نیروهای متفقین خاک وطن را مورد هجوم خود قرار داده و واحدهای ارتش شاهنشاهی دلیرانه در مقابل قوای روس و انگلیس در سراسر مناطق درگیری به دفاع مشغول بودند، تعدادی از امرای ارتش بدون حس مسئولیت و عدم توجه به سوگند نظامی خود طی اعلامیه ای اعلام بیطرفی کرده و با منحل ساختن واحدهای ارتش موجب هرج و مرج و آشوب در صفوف نیروهای مسلح گردیدند. با آگاهی از این اقدام وطن فروشانه رضاشاه کبیر که بسختی از این تصمیم امرای خشمگین گردیده بودند مسئولین امر را به کاخ خود فرا خوانده و آنان را به روش خود مجازات مینماید. خاطره ای که میخوانید به نقل از روزنامه "پولاد" از جریان این روز میباشد:

شاه در صحن کاخ سلطنتی به شتاب قدم میزد، میرفت و برمی گشت.



وقتی شماره شان بدوازده رسید، در کنار همان خیابان رده بسته بحال سلام، بی حرکت و بی گفتگو مدتی بجای ماندند ولی شاه بی اینکه بدانان توجه کند همچنان در حرکت بود و ناسزا میگفت. ناگهان و بی مهابا چون شیردرنده، بسوی آنان جست و با چنگ قوی اما سوزان، گلوی آنها که سر صف ایستاده بود سخت فشرد: " تو دستور دادی افراد را مرخص کنند؟ "

- خیر.... خیر قربان چاکر در آن کمسیون نبودم.
- پس کی عضو کمسیون بوده؟
خیانت کار کدام است؟

- قربان بدستور افراد مرخص شدند.

شاه گریبان گناهکاری را که نشان داده بودند به چنگ آورد و بخویش درکشید. نخست با مشت و لگد و آنگاه با کمر شمشیر او را کوفتن گرفت. سپس هر دو دست را به کمر زده، دیوانه وار فریاد میزد اسلحه مرا بیاورید، اسلحه مرا بیاورید.

غرش هولناک و کاخ و ساکنین آن را بلرزده آورده بود ولی کسی میتوانست پاسخ بدهد.

در فضای باغ کسی آشکار نبود آنها هم که در پناه درختان، این منظره مخوف را مینگریستند از بیم خود را بقیه در صفحه 18

تحمیل آنها نداشت که به آرامی گام بردارد یا توقف کند. از چشم شربار، از چهره برافروخته تیره گون، از حرکات و سکنت بی اراده او نهایت خشمناکی و آشفتهکی هویدا بود. بخود می پیچید. پا برزمین می کوفت، مانند شیری که بدام افتاده باشد می غرید و ناسزا میگفت: " ای به من خیانت کردید. به کشور خیانت کردید، به مردم خیانت کردید "

سرلشگرها، افسران و الامقام با لباس مطرز به سردوشیها و نشانها با ظاهرهای آراسته، آرام آرام یکان یکان از درآمدند. هیچ يك جز کمر و شمشیر، اسلحه با خود نداشتند.



* قانون برای همه مساوی و عموم در برابر آن یکسان هستند. و هر فردی که در این مملکت زندگی میکند مثل سایر افراد از تمام مواهب باید استفاده کند. در زمان سلطنت خودم من همیشه سعی کرده ام که این اصول روزبروز بیشتر تعمیم پیدا کند.

(شاهنشاه در شرفیابی هیئت رئیسه مجلسین سنا و شورایملی - 14 مرداد 1339)

* البته خائن باید تنبیه و مجازات شود. ولی آن کسی که خیانت نکرده است فرضا پسر یا برادر یا از افراد خانواده فرد خائن باشد تا خیانت خود او ثابت نشده باشد نمیتواند محکوم شود.

(شاهنشاه در مصاحبه مطبوعاتی با مدیران جراید کشور - 1 مرداد 1339)

* اساس زندگی کشاورزی روستائیان باید بر مبنای تعاونی باشد.

(سخنان شاهنشاه در مراسم اعطاء اسناد مالکیت نقد و قزوین - 2/1344)

بنام اهورای پاک

اینکه که من از دنیا میروم بیست و پنج کشور جزو امپراطوری ایران است و در تمام آنکشور ها پول ایران رواج دارد و ایرانیان در آن کشورها دارای احترام می باشند.

جانشین من خشایار شاه باید مثل من در حفظ این کشورها بکوشد و راه نگه داری این کشور ها این است که در امور داخلی آن ها مداخله نکند و مذهب و آیین آنها را محترم بشمارد . اکنون که من از دنیا میروم تو دوازده کرور زر در خزانه سلطنتی داری و این زر یکی از ارکان قدرت تو میباشد زیرا قدرت پادشاه فقط به شمشیر نیست بلکه به ثروت نیز هست ، پیوسته به خاطر داشته باش که تو باید به این ذخیره بیافزایی نه اینکه از آن بکاهی ، من نمی گویم که در مواقع ضروری از این ذخیره برداشت نکن زیرا فایده این زر در خزانه آن است که در هنگام ضرورت از آن بر داشت کنند اما در اولین فرصت آن چه برداشتی به خزانه باز گردان.

مادرت آتوسا بر من حق دارد پس پیوسته وسایل رضایت خاطرش را فراهم کن.

ده سال است که من مشغول ساختن انبارهای غله در نقاط مختلف کشور هستم ، من روش ساختن این انبارها را که با سنگ ساخته می شود و به شکل استوانه است در مصر آموختم و چون انبارها پیوسته پر می شود حشرات در آن به وجود نمی آیند و غله در این انبارها چند سال می ماند بدون آنکه فاسد شود و تو باید بعد از من به ساختن انبارهای غله ادامه دهی تا اینکه همواره آذوقه دو یا سه سال کشور در انبار موجود باشد و هر سال بعد از اینکه بو جاری شد به انبار منتقل نما و به این ترتیب تو هرگز برای آذوقه این مملکت دغدغه نخواهی داشت و لوء دو یا سه سال



وصیت نامه داریوش بزرگ به پسرش خشایار شاه

پایب خشکسالی شود. هرگز، هرگز، دوستان و ندیمان خود را به کارهای مهم مملکتی نگمار و برای آن ها همین مزیت دوستی با تو کافیت؛ چون اگر دوستان و ندیمان را به کار های مهم مملکت. بگماری و آنها به مردم ظلم کنند و یا استفاده نا مشروع نمایند نخواهی توانست آنها را به مجازات برسانی چون با تو دوست هستند و تو ناچاری رعایت دوست بنمائی. کانالی را که من میخواستم بین رود نیل و دریای سرخ به وجود بیاورم و هنوز به اتمام نرسیده، تمام کردن این کانال از نظر بازرگانی و جنگی خیلی اهمیت دارد و تو باید آن را به اتمام برسانی توجه کن که عوارض عبور کشتی ها نباید آنقدر سنگین باشد که نا خدایان ترجیح بدهند از آن عبور نکنند.

اکنون من قشونی به مصر فرستادم تا اینکه در قلمرو ایران نظم و امنیت

برقرار کند ولی فرصت نکردم قشونی به یونان بفرستم و تو باید این کار را انجام بدهی و با یک ارتش نیرومند به یونان حمله کن و به یونانیان بفهمان که پادشاه ایران قادر است مرتکبین فجایع را تنبیه نماید.

توصیه دیگر من به تو این است که هرگز دروغگو و متملق را به خود راه نده، هر دو. آنها آفت سلطنت هستند و بدون ترحم دروغگو را از خود دور نما، هرگز عمال دیوان را بر مردم مسلط نکن، برای اینکه مسلط نشوند برای مالیات قانون. وضع کردم که تماس عمال دیوان را با مردم خیلی کم کرده است و اگر این قانون را حفظ کن. عمال حکومت با مردم زیاد تماس نخواهند داشت .

افسران و سربازان ارتش را راضی نگه دار، اگر با آن بد رفتاری کنی، آنها نخواهند توانست معامله متقابل کنند، اما در میدان جنگ تلافی خواهند (ولوء به قیمت کشته شدن خودشان باشد) تلافی آن ها این طور خواهد بود که دست روی هم می گذارند و تسلیم میشوند تا این که وسیله شکست تو را فراهم بنماید.

امر آموزش را که من شروع کردم ادامه بده و بگذار اتباع تو بتوانند بخوانند و بنویسند تا این که فهم و عقل آن ها بیشتر شود و هر قدر فهم آن ها زیادتر شود تو با اطمینان بیشتری میتوانی سلطنت کنی.

همواره حامی کیش یزدان پرستی باش اما هیچ قومی را مجبور نکن که از کیش تو پیروی نماید و پیوسته به خاطر داشته باش که هر کس باید آزاد باشد که از هر کیش که میل دارد پیروی کند.

بعد از این که من زندگی را بدرود گفتم بدن من را بشوی و آن گاه کفنی را که خود فراهم کردم بر من بپيچان و در تابوت قرار بده و در قبر بگذار . اما قبرم را که موجود است مسدود

بقیه در صفحه 20

ادامه وصیت داریوش بزرگ

نکن تا هر زمان که می توانی وارد قبر شوی و تابوت سنگی مرا در آن جا ببینی و بفهمی من که پدر تو و پادشاهی مقتدر بودم و بر 25 کشور سلطنت میکردم، من مردم و تو نیز خواهی مرد، زیرا سرنوشت آدمی این است که بمیرد، خواه پادشاه 25 کشور باشد، خواه يك خارکن و هیچ کس در این جهان باقی نمی ماند.

اگر تو هر زمان که فرصت به دست آوردی وارد قبر من بشوی و تابوت را ببینی، غرور و خودخواهی بر تو غلبه نخواهد کرد. اما وقتی مرگ خود را نزدیک دیدی بگو که قبر مرا مسدود نمایند و وصیت کن پسر تو را نیز باز نگه دارد تا بتواند تابوت حاوی جسد تو را ببیند.

زنده، زنده هرگز مدعی و هم قاضی نشو و اگر از کسی ادعایی داری موافقت کن که يك قاضی بی طرف آن ادعا را مورد رسیدگی قرار دهد و رای صادر بنماید. زیرا کسی که مدعی است اگر قاضی هم باشد ظلم خواهد کرد.

هرگز از آباد کردن دست بردار زیرا اگر دست از آبادی برداری کشور تو را به ویرانی خواهد گذاشت زیرا قاعده این است که وقتی کشوری آباد نمی شود به طرف ویرانی می رود و در آباد کردن، حفر قنات و احداث جاده و شهرسازی را در درجه اول قرار بده.

عفو و سخاوت را فراموش نکن و بدان که این برجسته ترین صفت پادشاهان بعد از عدالت است، ولی عفو فقط موقعی بکار افتد که کسی به تو خطایی کرده باشد و اگر به دیگری خطا کرده باشد و خطاکار را عفو کنی

ظلم کرده ای زیرا حق دیگری را پایمال نموده ای. بیش از این چیزی نمی گویم و این اظهارات را با حضور کسانی که اینجا حاضرند مستند کردم تا بدانی قبل از مرگ، من این توصیه ها را کرده ام و اینک بروید و مرا تنها بگذارید زیرا احساس میکنم مرگم نزدیک شده است

ادامه خاطرات رضاشاه کبیر

بهم میفشاردند که دیده نشوند. ناگهان از گوشه باغ یکنفر پیدا شد اینک اسلحه بدست شاه میرسد، دیگر کار تمام است. اینجا است که مرگ بدشستناکترین صورتها دندان مینماید. همه می لرزند، اینها از خوی و طینت شاه بهتر آگاهند. میدانند او چگونه انتقام میکشد ناگهان پرده عوض شد. شاه به افسران فرمان میدهد که خود را در یکی از اتاقها زندانی کنند. تلفنچی مخصوص شاه بشتاب تمام بسوی او میرود. هیچکس ندانست او بشاه چه گفت، فقط تلخی و ناگواری خبری را که آورده بود از اینجا میتوان فهمید که شاه پس از شنیدن آن بزرگترین نشان افتخار و هنرمندی خود یعنی پاکون سربازی را بدست خود کند و پایمال ساخت. دیگر نتوانست نیروی خود را حفظ کند و تعادل قوا را از دست داد. ایستادن دیگر نتوانست و همانجا بزمین نشست و چون فردی گیج مبهوت و بیحرکت ماند. اندیشه او را جز خدا کسی ندانست.

چند دقیقه بعد بمیانجیگری ولیعهد جوان. سران لشکر کمر و شمشیرهای خود را گرفته از کاخ بیرون شدند و رفتند و دیگر پادشاه را، پادشاهی که بوجود او همه چیز یافته بودند و در آخر با وی چنین معامله کردند، ندیدند

رازهای نهفته کبالا

علم و کبالا

در مکانی که علم به بن بست میرسد و متوقف میشود، آنجا کبالا آغاز میگردد. سالهای دراز مفهوم هستی و ماهیت زندگی باعث کنجکاوی انسان بوده و اساسی ترین سئوال و موضوع تحقیق فیزیک دانان، روانشناسان، فیلسوفان و دانشمندان بزرگ دنیا بوده است. با این تفاسیر تاکنون نتیجه و توافق قطعی و قانع کننده ای در دست انسان نمی باشد. هنگامیکه انسان بتواند از حصار قید و بندهائی که اطرافش را فرا گرفته رها شود، موفق به درک سلسله قوانینی که در پسای تصویر حقیقی زندگی هست، خواهد شد و این به شباهت تصویر گلدوزی شده ای است که اگر آنرا از روبرو بنگریم تصویری واقعی با معنی و مفهوم کامل خواهیم دید ولیکن از پشت آن میتوانیم تمام نخها و گره

هائی که آنها را به هم ربط داده است ببینیم و از این طریق و دیدگاه به فهم مراحل طی شده از ابتداء تا انتها برای وجود آمدن این تصویر آگاهی پیدا کنیم.

با آموزش علم کبالا چه چیزی کسب میکنیم؟

آموزش کبالا باعث حس جدید و فوق العاده ای در انسان میگردد. این حس در دیدگاهش به زندگی تاثیر گذاشته و روزنه ای را در دنیای تازه میکشاید، روزنه ای که انسان را با دنیای ماورای احساساتش آشنا میسازد و او را رهنمون مکانی میکند که سرچشمه و بانی تمام اتفاقاتی است که انسان در زندگی روزمره با آنها مقابله میکند و بر طبق این فعل و انفعالات روی دادهای آینده بشر تعیین میشود. (ادامه دارد)

کبالا برای همه

سخنرانی هراو میخائیل لایتمن هر سه شنبه ساعت 19 و جمعه ها ساعت 9 صبح در خیابان ژابوتنسکی 112 پتخ تیکوا - تلفن: 052-4470568 (مژگان)